

تاریخ تصور جامعه آرمانی از مرزهای تولد نظام سرمایه‌داری فراتر می‌رود؛ آینده‌ای که شاید هیچ‌گاه تحقق نیابد. ترسیم محتوای چنین آینده‌ای از نزد متفکران بسیاری می‌توان دید؛ از کانت تا مارکس، باکونین، لنین و … و البته در رخدادهایی چون کمون پاریس، یکی از متفکرانی که سخت به‌دنبال نمونه بدیعی از جامعهٔ آرمانی بود. داماد کارل مارکس است؛ پیل لافارگ (۱۹۱۱–۱۸۴۲)، نویسنده، فعال سیاسی و سوسیالیست فرانسوی، بنیان‌گذار حزب کارگران فرانسه و از اعضای کمون پاریس. متفکر دورگه‌ای که در گویا به دنیا آمد ولی بیشتر عمر خود را در فرانسه گذراند و در متن تاریخ فعالیت‌های رهایی‌بخش قرن نوزدهم به‌عنوان یک مارکسیست هدونیست شناخته شد؛ جریانی که در نظر او رگه‌هایی از آن را حتی در پروژه مارکس هم می‌توان یافت. در قاموس او، هدونیس‌م نه به معنای ساده‌تن‌سپردن به لذت‌های حقیر زندگی بلکه به مفهوم یافتن و درک شعور لذت‌بردن از چیزهایی است که قابل‌لذت‌بردند. لافارگ را به‌عنوان مدافع حقوق زنان نیز می‌شناسند. لافارگ و لورا مارکس با هم قراری گذاشته بودند که هیچ‌گاه به مرتبهٔ فرتوتی نرسند. آنها در آستانه لحظه‌ای که فکر کردند دارند فرتوت می‌شوند با هم خودکشی کردند. شاید به همین‌خاطر شناخته‌شده‌ترین اثر لافارگ رساله «حق تبیل‌بودن» است؛ رساله‌ای که شاید امروز بیش از هر زمانی خواندنش ضرورت دارد. در نظر او ترسیم حدود زندگی آرمانی آینده در گرو تحقق چنین حقی است. تصور کنید در جریانی که تولیدستایی در حد غیرقابل‌تصوری احساس می‌شود. ناگهان متفکری پیدا می‌شود که از حق تبیل‌بودن می‌گوید. در برابر

انبوه تأکید بر تولید، کنش، مداخله و فعالیت، لافارگ در این رساله سویه منفی آنها را آشکار می‌کند.

رساله با نقل‌قولی از لسینگ شروع می‌شود: «در همه‌چیز تنبلی کنیم، جز در عشق‌ورزیدن و شادنوشی، جز در تبیلی‌کردن». (ص ۴۵) رساله با یک «پی‌افزوده»، پنج بخش دارد: عنوان بخش اول «یک جرم مصیبت‌بار» است. این بخش درباره جنون عجیبی است که طبقه‌های کارگر کشورهای

سرمایه‌داری را تسخیر کرده است. او پیامد این جنون را فقر و فلاکت فردی و اجتماعی می‌داند. لافارگ این جنون را «عشق به کار» می‌نامد. بنای تحلیل او در این بخش براساس یک واقعیت تاریخی است: «در جامعه سرمایه‌داری، کار علت هر نوع تباهی فکری و هر نوع گزربختی جسمی است.» او پرولتاریا را همه تولیدکنندگان در ملل متمدن تعریف می‌کند که «با خیانت‌کردن به غرایز خود، با نشناختن رسالت تاریخی‌اش، به تباه‌شدن از طریق کار تن سپرده است». (ص ۴۹) بخش دوم باعنوان «برکات کار» مرور بخشی از تاریخ قرن نوزدهم است که منجر به حق کار و تعیین قانون مدت‌زمان کار شد؛ او پرولتاریای قرن نوزدهم فرانسه را به خاطر



گزارشی کوتاه از رساله «حق تبیل‌بودن»

کار و پیشرفت چه کسی؟

«تن سپردن به قانون ۱۲ ساعت کار و تحویل زن و بچه‌هایشان به بارن‌های صنعت» سرزنش می‌کند. لافارگ از این دوران به کنایه می‌گوید: «پس از ۱۸۴۸، به‌عنوان فتحی انقلابی قانونی را پذیرفتند که مدت‌زمان کار در کارگاه‌ها را به دوازده ساعت محدود می‌کرد؛ و به‌عنوان اصلی انقلابی، حق کار را اعلام کردند». (ص ۵۱) او دوام آنچه را «فلاکت‌های فردی و اجتماعی» می‌نامد منوط به آگاهی پرولتاریا از نیروی خود می‌داند و تأکید دارد باید با بازگشت به غرایز طبیعی «حقوق تن‌آسایی را اعلام کرد». (ص ۶۲) عنوان بخش سوم «پیامد تولید اضافی» است که در آن به ظهور ماشین و رقابتش با انسان می‌پردازد و با بررسی نقش دوگانه اجتماعی بورژواها یعنی تولیدناکننده و اضافه‌مصروف‌کننده می‌کوشد با ارقام و آمار، میزان نابودی نیروهای تولیدی را در قرن نوزدهم اثبات کند. (ص ۶۹) فرایندی که درنهایت به قول لافارگ «پرولترا را به این فکر انداخت که سرمایه‌داران را محکوم به کار کنند». او می‌نویسد: «این ساده‌لوحان نظریه‌های اقتصاددانان و اخلاق‌باوران را درباره کار جدی گرفتند و کمر همت بستند تا سرمایه‌داران را به کارکردن محکوم

کنند». (ص ۷۱) این ایده پرولتاریا در نهایت با سرکوب سبانه‌ای جمع شد و سپس «بورژوازی برای اینکه از سختی کارش بکاهد از میان طبقه کارگر عده‌ای را سوا کرد و آنها را واداشت تا به زندگی غیرتولیدی و مصرف بی‌اندازه رو آورند». (ص ۷۲) با وجود چنین وضعی، لافارگ نشان می‌دهد جنون ضامعاف کارگران برای کارکردن نه‌تنها فروکش نکرد، بلکه «به‌رغم تولید بیش از اندازه کالاها، بازار راه‌بندان از انبوه کارگرانی به راه افتاد که التماس می‌کردند: کار! کار! این شمار بیش از حد می‌بایست آنها را وامی‌داشت تا جلو‌شور کار خود را بگیرند، اما برعکس آن را به نقطه اوج رسانده است». (ص ۷۵) بخش آخر با عنوان «در حال و هوایی نو، ترانه‌ای نو» تلاشی است برای بررسی امکان تحقق «حق تبیل‌بودن». لافارگ در انتهای رساله می‌نویسد: «مردان، زنان، کودکان پرولتاریا اکنون یک قرن اسلا مانند عیسی، از جلعثای سخت درد با عذاب بالا می‌روند؛ یک قرن است که کار اجباری استخوان‌هاشان را در هم می‌شکند، گوشت و پوست‌شان را جریحه‌دار می‌کند، اعصاب‌شان را در هم می‌فشرد؛ یک قرن است که گرسنگی دل و روده‌شان را در هم می‌پیچد و مغزشان را دچار اوهام می‌سازد! … آه ای تن‌آسایی، بر فلاکت طوفانی ما دل بسوزان! آه ای تن‌آسایی، ای مادر هنرها و فضیلت‌های شریف، بر هراس‌های انسانی مرهم باش!» (ص ۸۷) پایانی که اگر در سال ۲۰۱۶ نوشته می‌شد نه‌تنها رقیق نمی‌شد که بسی درناک‌تر می‌بود.

***** این رساله را بهروز صفدری در کتاب «در ستایش تن‌آسانی» در سال ۱۳۹۱ از سوی نشر کلاغ ترجمه و منتشر کرده است.

دانشگاه ینا است می‌گذراند. برای او غیرمنتظره نیست که وقتی برای صرف فنجانی قهوه می‌رود در خیابان «شخصی را با لباس شیک مارک رالف لورن ببیند که در حال صحبت با موبایلش به پورشه کاین یا کابریو خود تکیه داده است.» لسنیشش خود لباس‌های اسپرت را ترجیح می‌دهد. او که جلوی سرش تاس شده شلوار چین و تی‌شرتی سفید می‌پوشد و کفش‌هایی نه چندان نو به پا می‌کند. با خنده از شرط‌هایی صحبت می‌کند که در دانشگاه بر سر طاهرش بسته‌اند که چه‌وقت آن را با معیارهای دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان تطبیق خواهد داد. به گفته خودش «خطر آنکه کاملاً با معیارهای دانشگاه سازگار شوم نسبتاً کم است».

شغل دانشگاهی به‌عنوان برنامه دوم

لسنیش شغل خود را مدیون پذیرش در دانشگاه‌های آلمان است. او در اشتوتگارت به دنیا آمده اما در اسپانیا بزرگ شده است. امتحانات نهایی دبیرستان را در بارسلونا گذراند و در اصل سودای معمارشدن در سر می‌پروران اما به در دانشگاه آلمانی که درخواست پذیرش داد رد شد. او که از قبل به سیاست علاقه داشت، درعوض تصمیم گرفت در دانشگاه ماربورگ علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و تاریخ بخواند. خیلی زود به این نتیجه رسید که علاقه اصلی‌اش جامعه‌شناسی است. پس از پایان دوره دکترا در برمن و دوره پست‌دکترا در گوتینگن، ده سال استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه فریدریش شلیپر ینا بود و در پاییز ۲۰۱۴ صاحب کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان شد.

لسنیش به محض آنکه به دفتر سلف خود اولریش یک وارد شد، تواناتریش را در برهم‌زدن رولول طبیعی امور نشان داد. در نظرش اثاثیه قهوه‌ای تیره اتاق «دلگیر» بود و آن‌ها را با قفسه‌ها و میزهای سفید و صندلی‌های نمدی سبز، رنگ موردعلاقه‌اش، تعویض کرد. بر روی میز کارش ماکتی از موشک قرمز و سفید «ماجراهای تن‌تن» قرار دارد تا او را از دنیای جدی تحقیق و تفحص به فضاهای شادتری ببرد. لسنیش قدر فضای «دلپاز، زنده و گرم و نرم» دفتر جدیدش را می‌داند.

دفتر کار تنها حلقه ارتباط او با اولریش یک نیست، بلکه آنها عقاید مشترک بسیاری نیز داشتند. لسنیش بارها نویسنده کتاب پرفروش «جامعه ریسک» را در مونیخ ملاقات کرده بود، از جمله در جشن تولد ۷۰سالگی و کمی پیش از مرگش. او متوجه علایق مشترک بسیاری بین خود و یک شد، به‌خصوص در مورد تغییرات اقلیمی. همچنین آنها درک مشترکی داشتند از جامعه‌شناسی به‌عنوان «علمی عملی و انتقادی» با هدف «حفظ ارتباط نزدیک با جامعه و درگیرنشدن در بازی‌های پیش‌افتاده دانشگاهی».

شرکت در جشن اکتربر در مقام یک جامعه‌شناس

لسنیش مطمئن است که در زندگی روزمره با آن‌ها روبه‌رو می‌شود جدی می‌گیرد. او چگونگی تغییر نگرش مردم در سال‌های اخیر نسبت به افراد مسن یا بحث‌ها پیرامون برابری برای هم‌جنس‌گرایان را تحلیل می‌کند. وضعیت پناه‌جویان در مونیخ و در سطح جهان نیز از دغدغه‌های او محسوب می‌شوند. درد و رنج آنان پیوندی تاریخی دارد با رفاه ما، استعمار، و رژیم تجارت جهانی که از سوی کشورهای صنعتی برپا شده است، رژیمی که در نظر او ناعادلانه است. به گفته او «پناه‌جویان عواقب اعمال گذشته‌مان هستند که اکنون چوبش را می‌خوریم.» او اطمینان دارد که تحقیقاتش تغییر به بار خواهند آورد. اما او صرفاً به شناسایی تحولات نامطلوب اجتماعی بسنده نمی‌کند، بلکه به فعالیت سیاسی نیز مشغول است؛ برای مثال، در کمیته علمی و مشورتی سازمان ATTAC (انجمن مالیات‌بندی در معاملات مالی برای کمک به شهروندان] فعالیت می‌کند - تلاشش یا در تعدادی «بلسوی دی موانع» که هدفش حفاظت از پناه‌جویان بوده و به‌نبال آن است تا از ساختمان‌های متعلق به شهرداری برلین در خیابان مولر برای اسکان و برگزاری رویدادهای فرهنگی استفاده کند.

به نظر نمی‌آید مردی که از تبیلی دفاع می‌کند به این زودی‌ها به توصیه خودش عمل کند. بااین‌حال زمان فراغت خود را صرف بردن پسرش به دیدن مسابقات تیم ودربرمن یا رفتن به کافه محبوسش، بادر، در محل زندگی جدیدش می‌کند. در مورد شرکت در جشن اکتربر با خنده می‌گوید: «استش را بخوادیه شقیقه شرکت در آن نیستم، اما به‌عنوان یک جامعه‌شناس مجبورم در آن شرکت کنم، آن هم فقط برای مشاهده». اما منظور او از مشاهده نه ایستادن در یک گوشه بلکه جویندن با مردم است. حتی اگر لازم شد روی میز هم می‌رود «اگر در راستای جست‌وجوی حقیقت باشد». حتی لیوان بزرگ نوشیدنی هم بخشی از برنامه است. «وقتی آن را با لیوان مخصوص می‌نوشی، شور و نشاط جامعه‌شناختی مشاهده را تحریک می‌کند!»

منبع: ورسو

اندیشه

مقدمه: ما جامعه‌ای هستیم که تمام فکر و ذکرش بهره‌وری، نتیجه و عملکرد است. با وجود فشار بیش‌ازحد برای کار طولانی‌تر و سخت‌تر، نابرابری اجتماعی افزایش یافته است. در زمانه‌ای که بیش از همیشه مجذوب اندازه‌گیری سعادت هستیم، افسردگی و دیگر مشکلات روانی به بالاترین میزان خود رسیده‌اند. آیا زمان آن فرارسیده تا جامعه به‌طور اساسی ساعات کار را کاهش دهد و «حق تبیلی» را مطالبه کنیم؟ به گفته استفان لسنیش جامعه‌شناس، یکی از نویسندگان کتاب «جامعه‌شناسی، سرمایه‌داری و نقد» و یکی از مدیران بنیاد تحقیقات «جوامع پارسشد (post-growth)» در آلمان، «به‌شدت لازم است تا خواسته‌ای را مطرح کنیم که بر خلاف جریان غالب زمانه ماست».

کلیشه‌هایی همچون «بیش‌ازحد ثروتمند، بیش‌ازحد مد روز، به حد اشباع رسیده» دقیقاً همان کلیشه‌هایی بودند که استفان لسنیش ۴۹ساله در ذهن داشت هنگامی‌که برای اولین‌بار مسند فخلی‌اش در دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان در مونیخ به او پیشنهاد شد. یکی از همکارانش در دانشگاه ینا پس از شنیدن خبر عزیمت قریب‌الوقوع او گفت: «به مونیخ می‌روی یا آنجا جور در نمی‌آیی». اما لسنیش به مونیخ رفت و اکنون پس از نه ماه صاحب کرسی جامعه‌شناسی دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان است. از زمانی که به مونیخ آمده به این نتیجه رسیده که «مونیخ آن‌طورکه ممکن است از بیرون به نظر آید آنچنان یکدست نیست». محفل‌های اجتماعی و خرده‌فرهنگ‌های جالبی در آنجا هست، البته نه به بزرگی و تنوع موجود در برلین. اما لسنیش این شهر در کرانه رود ایسار و دفتر کارش را در آپارتمان استیجاری قدیمی در قلب منطقه شوایینگ دوست دارد. دفتری که متعلق به سلف او اولریش یک جامعه‌شناس بود که در اول ژانویه ۲۰۱۵ درگذشت. مهم‌ترین اثاثیه در دفتر لسنیش یک مبل راحتی است که از مادربزرگش به ارث برده است. مبل محشری است برای لمردادن، اما لسنیش علی‌رغم آنکه هوادار سرشناس «حق تبیلی» است زمان چندانی برای این کار ندارد. تقاضا برای تبیلی موضوع جدیدی نیست؛ اولین‌بار در اواخر قرن نوزدهم داماد مارکس پل لافارگ در رساله‌ای جدلی آن را مطرح کرد. به اعتقاد لافارگ سه ساعت کار روزانه کفایت می‌کرد. لسنیش نیز بر همین نظر است و «کاهش اساسی ساعات کاری» را ترویج می‌دهد.

همه باید کار کنند

لسنیش در مقدمه‌اش بر ویراست جدید رساله کلاسیک لافارگ که در سال ۲۰۱۴ تجدید چاپ شد می‌نویسد: «حق تبیلی باید کسب شود». اما آیا این خواسته در این دوره و زمان عملی است؟ به گفته او، «نه‌تنها عملی است بلکه به‌شدت لازم است تا خواسته‌ای را مطرح کنیم که برخلاف

جریان غالب زمانه ماست». در ۱۵۰ سال گذشته جامعه دوره «تولیدباوری (productivism) شدیدی» را از سر گذرانده است. در زیان مخصوص جامعه‌شناختی لسنیش به این معنی است که جامعه قصد آن دارد تا منابع مولد افراد را تا جای ممکن به جیب بزند. حتی «افراد تازه پا به سن گذاشته» (یعنی همان افراد مسن) «همچنان منبعی قادر به کار محسوب می‌شوند» که باید از زحمات‌شان از نظر اجتماعی بهره‌برداری کرد، در حالی‌که اگر به صورت بالقوه بتوانند به رشد بیشتر کمک کنند. در جامعه‌ای که «عملکرد، سود و زیان و ارزش آفرینی آن را پیش می‌برند»، خواسته موجز لافارگ برای داشتن حق تبیلی از اهمیت خاصی برخوردار است.

به گفته لسنیش «ما هر ۱۵ دقیقه شاهد تولیدی بیشتری هستیم، بااین‌حال نابرابری اجتماعی بسیار افزایش یافته است، علوی مخصوص در ۱۰ سال اخیر». هرچه نابرابری اجتماعی بیشتر شود، فشار اجتماعی نیز برای افزایش ساعات کار افزایش می‌یابد. دست‌آخر، هر کس خود را با مسه‌ای‌اش مقایسه می‌کند. اگر آنها مال و منال بیشتری دارند، شما هم می‌خواهید به پای آنها برسید.

در کنار کار استادی در دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان، لسنیش ریاست انجمن جامعه‌شناسی آلمان را نیز بر عهده دارد - این هم از حق تبیلی که از آن می‌زند! لسنیش به‌دور کمتر از ۶۰ ساعت در هفته کار می‌کند که خود به‌خوبی مبین دوراهی جامعه است: به این معنی که چگونه می‌توان مسیری را از میان حرکت ماریجی موجود در رشد اقتصادی و کار رو به افزایش مشخص کرد؟ پاسخ این جامعه‌شناس چنین است: «کنش فردی معمولاً محکوم به شکست است». چنین تغییری تنها از طریق قبول مسئولیت جمعی به دست‌کشیدن از برخی چیزها امکان‌پذیر خواهد بود. شکاکان ممکن است از مذهب به رمانتیسیسم اجتماعی کنند. اما لسنیش چنین چیزی را نمی‌پذیرد. واکنش معمول به مطالبات اجتماعی پیشین،

بررسی

در فواید بطالت نه فراغت

علی سالم

«در آخرین هفته ژوئن ۱۸۶۳، تمامی روزنامه‌های لندن خبری با عنوان «احساساتی» مرگ در اثر «زادکاری ساده» انتشار دادند. این خبر مربوط به دختری کلاه‌دوز، ماری آن والکی ۲۰ساله بود که در یکی از محترم‌ترین دوزندگی‌ها استخدام شده بود و بانویی با نام دل‌انگیز الیز آنجا را اداره می‌کرد. داستان کهنه‌ای که بارها نقل شده است اکنون بار دیگر به اطلاع همگان می‌رسید. این دختران به طور میانگین ۱۶ ساعت‌ونیم در روز بی‌وقفه و در برخی فصل‌ها اغلب ۳۰ ساعت کار می‌کردند و جریان «نیروی کار» روبه‌سقوط خود را گه‌گاه به‌ضرب جرعه‌ای شری، پورتو، و قهوه حفظ می‌کردند. درست اوج کار فصل بود. می‌باید به یک‌چشم به‌هم‌زدن، لباس‌های فاخر زنان نجیب‌زاده‌ای که به افتخار شاهزاده تازه‌وارد ولز به مجلس رقصی دعوت شده بودند، آماده می‌شد. ماری بی‌وقفه ۲۶ ساعت‌ونیم همراه با شصت دختر دیگر، هر سی نفر در یک اتاق کار کرده بود. هوای اتاق‌ها تنها یک‌سوم مقدار هوای لازم بر حسب مترمکعب بود. دختران، شب‌ها، دو نفری روی یک تخت‌خواب در بیغله‌های خفقان‌آوری می‌خوابیدند که با تیغهای چوبی از هم جدا شده بود و این یکی از بهترین کلاه‌دوزی‌های لندن بود. ماری روز جمعه بیمار شد و روز شنبه مرد بدون آنکه آخرین لباسی را که در دست داشت آماده کرده باشد، امری که موجب تعجب بانو الیز شد. پزشک، آقای کتیکر، که خیلی دیر به الین مرگ دختر فراخوانده شده بود، در برابر هیات تحقیر، پزشکی با لحنی خشک چنین شهادت داد: «ماری آن والکی در نتیجه ساعات طولانی کار در اتاقی پراز‌حمام و اتاق خوابی بسیار کوچک و بدون هوای کافی مرده است».

مارکس برای اینکه ثابت کند توان همه انسان‌ها در مقابل سرمایه یکسان است و هر انسانی بر اثر زادکاری لطمه می‌بیند در صفحات بعدی «سرمایه» آمار بالای بیماری و مرگ‌ومیر در بین کارگران کارهای سخت مثل آهنگران و سفالگران و ساعات طولانی کار کودکان و زنان را در صنایع مختلف بررسی می‌کند و به مقاله‌ای اشاره می‌کند با عنوان «در باب تجارت و بازرگانی» که در اواخر قرن هجدهم منتشر شده و سرورصدای زیادی به راه انداخته بود. در انتهای این مقاله آمده بود: «تشویق عوام‌الناس در یک حکومت تجاری مانند حکومت ما که شاید هفت از هشت بخش جمعیت آن را مردمی تشکیل می‌دهند که با کم دارند با ابد! هیچ ندارند بی‌نهایت خطرناک است. تا زمانی‌که کارگران تهیدست کارخانه‌های ما راضی نشوند که با همین مزدی که اکنون برای چهار روز می‌گیرند شش روز کار کنند، درمان کامل نخواهد شد». در این مقاله درخواست شده بود کارگران در خانه‌هایی ایده‌آل بازداشت و به ۱۴ ساعت کار روزانه واداشته شوند به‌گونه‌ای که با کم‌کردن وقت غذا ۱۲ ساعت کامل وقف کار خواهد شد. «آن خانه وحشت برای بی‌وایان که سرمایه‌داران در سال ۱۷۷۰ روایش را می‌دیدند، چند سال بعد در شکل کارگاه غول‌پیکر برای خود کارگر صنعتی با به عرصه وجود گذارد؛ نام آن کارخانه بود. تازه در سال ۱۸۳۳ بود که پارلمان انگلستان، کار روزانه را برای کودکان در چهار شاخه صنعت از ۱۸ ساعت به ۱۲ ساعت تقلیل داد. پس از ۱۸۴۸، مدت‌زمان کار درکارگاه‌ها به دوازده ساعت برای بزرگسالان محدود شد و به‌عنوان اصلی انقلابی، کارگران در عقب‌گردی تاریخی «حق کار» درخواست کردند.

کار از پیشاتاریخ تا دوران سرمایه‌داری ابزار استثمار بوده ولی در کمون‌های اولیه حالت تعاونی داشته و براساس نیاز مصرفی انجام می‌شده است. مارکس میزان کار منصفانه را به اندازه‌ای که بتواند هزینه زندگی کارگر را برای ۲۴ ساعت زندگی تأمین کند فقط نیم‌ساعت در روز محاسبه می‌کند، بقیه «خفاش خون‌آشامی است که او را می‌مکد و تا زمانی که وی عضله، زردپی، یا قطره‌ای خون برای استثمار داشته باشد رهایش نمی‌کند». در زمان مارکس فعالان کارگری ابزار امیدواری می‌کردند که روزی ماشین بتواند منجی نیروی کار باشد تا ساعات‌های کار را در آینده برای لذت‌بردن از ساعت‌های بیشتری از زندگی کاهش دهد. چنین نشد، ماشین‌های سرمایه مدرن‌تر شدند اما ارتفاع آنها مثلاً در صنعت نساجی هیچ‌گاه نتوانست آن‌قدر زیاد شود تا فقط کودکان با جثه کوچک‌شان بتوانند به جای «بازی‌کردن» زیر ماشین بروند و نخ‌های پاره‌شده را گره بزنند. تبدیل کار به بازی و فراغت از نظر مارکس فقط در افق لغو کار مزدی به وجود می‌آید که او امیدوار است در آینده اتفاق بیفتد: «کار ناپیکانه در جامعه کمونیستی فعالیتیی است که در آن کارگر از کار مانند بازی آزادانه نیروهای جسمانی و ذهنی برخوردار می‌شود». بی‌شک سعادتمندترین مرحله زندگی قبل از کودکی، زندگی در رحم مادر است که با بطالت تمام می‌گذرد. مرحله‌ای که حتی نیاز نیست برای غذاخوردن دهان را باز کرد، همه چیز خودبه‌خود انجام می‌شود و نیاز به کمترین حرکت است. ایدئولوژی کار از کودکی مدام در گوش ما خورنده که با کارکردن هر کسی ارزش‌های حقیقی زندگی را یاد می‌گیرد. شاید به این دلیل که در هنگام کارکردن ذهن آدم مشغول است و به چیزهای دیگری که در بطالت اتفاق می‌افتد فکر نمی‌کند، استراحت‌کردن، کتاب خواندن، گفت‌وگوکردن، خندیدن، دوستی‌کردن، کشف عشق یا صرفاً «هیج» کاری نکردن». تن‌آسایی، بی‌فایده‌ی بی‌هودگی نیست ولی بی‌فایده‌ی بی‌هودگی را هم رد نمی‌کند. تن‌آسایی با همه انواع سلطه و تحمیل و روش زندگی و زیاده‌روی در مصرف مبارزه می‌کند و بیش از هر چیز نه گفتن به مسیر تمدن و بازگشت به طبیعت وحشی است.

خرده‌بورژوازی در قرن ۱۹ توانست انحصار بطالت را از دست اشراف و بورژوازی درآورد. تپیه‌های عاقل‌وباطل «البوموف» و «فلانور» در اشعار بودلر بازتابی این نوع از سبک زندگی طبقه متوسط در ادبیات بود که هم‌زمان با رشد شهرنشینی در قرن نوزدهم متولد شدند. در نیمه دوم قرن بیستم در دوران اوج رشد اقتصادی بعد از جنگ و سیاست‌های تأمین اجتماعی دولت رفاه، طبقه کارگر اروپا هم توانست برای مدتی کوتاه حق هشت ساعت کار، هشت ساعت تفریح و هشت ساعت خواب را در شبانه‌روز به دست بیاورد. در قرن بیستم مهم‌ترین رخدادی که مسئله زندگی روزمره و بطالت را مطرح کرد «جنبش دانشجویی و کارگری ۶۸ بود که «زندگی در لحظه» و «هیج‌وقت کار نکن» مضمون بخشی از شعارها و دیوارنوشته‌هایش بود. جنبش هیپی هم که در آن زمان هنوز بخشی از جنبش چپ‌نو بود و تبدیل به صنعت فرهنگ شده بود ایده بازگشت انسان به طبیعت و آزادی از یوغ زندگی کالایی و ماشینی را مطرح کرد. چند سال بعد با آغاز دوران تاجریسم و ریکانیسیم بیمه بی‌کاری و بسیاری امتیازات دیگر کارگران که به پهای زندگی مبارزه به دست آمده بود در چشم برهم‌زدنی فرو ریخت. سرمایه هرچیز را به ماشین‌های خود دو نوع ماشین دیگر هم برای سازماندهی تفریحات جامعه و ایجاد دیکتاتوری مصرف تولید کرد: تلویزیون و خودرو. به کمک این دو ماشین، بطالت به وقایع فراغت تبدیل شد و این مفهوم خود نیز بیش‌ازپیش می‌بعاً شد، بطالت آن لحظه‌ای است که صرف تن‌آسایی آزاد و رؤیابرآزاری نامحود انسان شود نه آمادگی روحی و بازبایی جسمی برای حضور پرازریز در سر کار در روز اول هفته بعد.

نقد جامعه سرمایه‌داری از سه‌منظر رادیکال

سال‌ها بود که نقد سرمایه‌داری از گفتارهای عمومی کنار رفته بود. سرمایه‌داری درحالی‌که به نظر می‌رسد همواره به دوره دیگری اشاره دارد؛ به دوره بهتری که قرار است آنجا بحران‌های کنونی را حل کند، اما نمی‌تواند این بازی را تا انتها پیش ببرد؛ چراکه هیچ‌چیز نمی‌تواند فراتر از واقعیت امروز زندگی مردم مطرح شود؛ واقعیتی که در آن مسائل امروز جوامع انسانی نظیر فقر، گرسنگی جهانی، جرم و جنایت افسارگسیخته، آلودگی آب و هوا و دیگر بحران‌ها گریبان زندگی مردم جهان را گرفته است. بنابراین شناخت واقعیت اجتماعی زندگی مردم در جامعه سرمایه‌داری می‌تواند نشان دهد تا کجا می‌توان بحران‌های این جامعه و نقد خود را به زمان و مکان دیگری حواله کرد؛ آنچه در این سال‌ها کار جامعه‌شناسی انتقادی بوده است. اگر بپذیریم اولین گام در تغییر عملی وضع موجود، تحلیل، فهم و شناخت آن است، متوجه نقش اساسی متفکران در این‌فرایند خواهیم شد. چراکه اگر مقصود صحبت از تدوین علوم اجتماعی جدید در عصری است که مختصاتش به‌کل تغییر کرده، پس باید بتوان دینامیس‌م این جامعه را شناخت و فهمید. کتاب «جامعه‌شناسی، سرمایه‌داری، نقد» از جمله آثاری است که می‌کوشد در پیش‌پرده تغییر عملی وضع موجود، نقد رادیکال سرمایه‌داری را دوباره برجسته کند و آن را در دل جامعه‌شناسی جای دهد. این کتاب در چنین بافتاری می‌کوشد با بازگشت دوباره به نقد رادیکال سرمایه‌داری و با تکیه بر تشخیص و تبیین تجربی معضلات این‌جامعه، این دور را به‌هم پیوند زده و جامعه‌شناسی انتقادی را از نو احیا کند. نویسندگان کتاب، استفان لسنیش، کلاوس دوره و هارنموت رزا - که همگی از جامعه‌شناسان برجسته سنت انتقادی آلمان هستند - از باوری راسخ به یک دوره مهم می‌گویند: دوره تجدید و آغاز دوباره دوره‌ای که در آن تلاش جمعی آکادمیسین‌ها می‌تواند به حدی از مقاومت برسد و در برابر هرگونه پسرفتی که ممکن است ما را به سلطه نوئیرالیی بازگرداند مقاومت و ای‌سسا از گسترش آن نیز جلوگیری کند. نویسندگان کتاب



می‌کوشند جامعه‌شناسی را نسبت به مشارکت در نقد و فهم سرشت سرمایه‌داری معاصر تحریک کنند. آنها بحث‌هایشان را در سه مقاله مجزا ارائه می‌دهند و هر یک کار خود را در معرض نقد کار دیگری می‌گذارند. در هر یک از فصول، تغییرات مهم و تأثیرگذار سرمایه‌داری معاصر بررسی می‌شود؛ با تأکید بر مسائلی چون ایجاد طبقه‌ای نابایدار و بی‌ثبات در بدن بحران‌ها (در بحث دوره)، سرشت و ویژگی چیزی که با شتاب در حال تغییر جامعه است (در بحث رزا) و اینکه چگونه تغییر و تحولات در دولت رفاه که در پی تثبیت سرمایه‌داری است ناخواسانه علیه این نوع از سبک زندگی طبقه متوسط در ادبیات بود که بحث لسنیش]. نویسندگان در این کتاب به مهم‌ترین موضوعاتی که جامعه سرمایه‌داری را احاطه کرده می‌پردازند: از مفاهیم و موضوعات کلاسیکی چون انباشت و سلب مالکیت، مهم‌ترین مفاهیم جدید و مهمی چون فراقدراسازی و شتاب. جامعه‌شناسی متعهد سیاسی آنها در تحلیل خود وضع گروه‌های مطرود را در بحران‌های اخیر بررسی می‌کند. ازاین‌رو، سعادت و رفاه آینده جامعه محصور اصلی نظری کتاب است. به همین خاطر رویکرد جمعی آنها در این پروژه رادیکال- همان‌طور که خود تأکید می‌کنند - تلاشی است آگاهانه برای اجتناب از هرگونه مشارکت در شیوه‌های معمول نهادی و رایج در آکادمی‌ها، به‌منظور فراتررفتن از معضلات موجود.